



شوکت نامہ

میرزا محمد رحیمای ، وزیر ایران

« ۱ »

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

از

محمد تقی دانش پژوه



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

شوکت نامه

میرزا محمد رحیمای ، وزیر ایروان

(۱) آشنائی با زندگانی عادی و معنوی مردم روزگاران گذشته و روش فرمانروایی که خود یکی از مظاهر زندگی مدنی مردم است و شناخت آثار فرهنگی و تاریخی آنها یکی از بخشهای بسیار مهم فن تاریخ است و دقت بیشتری هم در آن میبایست بکاربرد، به ویژه آنکه در زمینه تاریخ اجتماعی و اقتصادی ما مدارک روشن و بسنده ای در دست نیست، و در کتابهای تاریخی ما به این مطلب نیز چندان عنایتی نشده است، به مثل اگر ما بخواهیم به تاریخ دوران صفوی از این رهگذر پردازیم آنهم در روزگاری که این دستگاه روبه نابودی نهاده است سندهای رسا و جامعی نخواهیم داشت، و ناگزیریم که گذشته از کتابهای تاریخی که آنهم کم است به دیوانهای سرایندگان و رساله های علمی و فلسفی آن زمان مانند حدیقة الشیعة عبدالحی رضوی کاشانی که رساله ایست کلامی فلسفی به عربی و در ۱۱۲۱ انجام یافته است و نکته های تاریخی فراوانی را هم در بردارد و آداب سنیه میر محمد صالح خاتون آبادی در گذشته ۱۱۲۶ که کتابی است درباره روش مسلمانان با بردگان و کنیزان و آیین برده گیری و برده

داری که آنها به یغشی است از تدبیر منزل ارسطاطالیسی از فنون سه گانه علم عملی و نکته های روشن و آشکاری در این زمینه می توان از آن دریافت و برای شاه سلطان حسین صفوی در ۱۱۲۰ ساخته شده است، نیز آزادی خواجه سرایان از ملا عبدالله افندی مولف وثیقه النجاة عربی که در آن هم همین مطلبها هست و جزاینها نگر نیست. همچنین دیوان و منشآت فوقی یزدی و مثنویهای میرزا محسن ثابتی تبریزی مستوفی دربار صفوی (۱۰۶۰-۱۱۲۸) مانند جهان نما و دعوة العائقین و گلزار سعادت و حسن اتفاق (چاپ شده در یادگار یزدی آقای ایرج افشار) که نکته های جالبی درباره جغرافیای تاریخی اصفهان و یزد رادر بردارد و رمز الریاحین رمزی کاشانی نقاش چوپ تراش درباره باغ هزار جریب در روزگار شاه عباس دوم و مثنوی روضة الصفات عبدی بیک نویدی شیرازی در گذشته ۹۸۸ درباره ساختمانهای پادشاهی قزوین (چاپ باکو) و مثنویهای دیگر او و تعریف هشت بهشت یا عمارت باغ بلبل میرزا طاهر نصرآبادی که در جنگ خاتون آبادی میبینم (ش ۴۷) و شهر آشوب حکیم موسیقار خوشنویس میر محمد حسین رسمی فففور لاهیجانی کیلانی در گذشته ۱۰۲۹ در وصف تفلیس همچنین اصفهان نامه ها که نگارنده در فرهنگ ایران زمین (۸ : ۱۵۷) از آنها یاد کرده یا آورده ام و مانند اینها از تعریف و وصف به نظم و نثر که در فهرست نامهای فهرست کتابخانه مرکزی مجلد ۱۵ و فهرست نسخه های خطی فارسی (۳۲۹۶-۳۳۰۰ و ۳۶۵۰ و ۳۶۵۱) و دیگر فهرستها میبینم به ما کمک شایانی خواهند کرد. گذشته از منشآت و نامه ها دیوانی و عادی که در کتابهایی مانند مجمع الانشاء ایواغلی و مجمع الانشاء قاسمی و تحفه شاهی نصیری و مانند اینها گرد آمده یا در مجموعه ها و جنگها و یا جداگانه به دست می آید و در فهرستها می توان از آنها سراغ گرفت .

دو رساله بسیار سودمند دیگر هم در دسترس داریم: یکی شهر آشوب ملاعجاز هراتی اصفهانی دومی شهر آشوب میرزا محمد شفیع اصفهانی روزگار شاه سلطان حسین که منشی سرکار اکبر شاه شاهزاده هند شده بود نیز مسیر السالکین میر عبدالعالی نجات پسر میر محمد مؤمن اصفهانی در گذشته ۱۱۲۲ که در ۱۰۸۵ ساخته و وصف اصفهان دارد (نشریه ۳: ۱۰۲ - فهرست فیلمها ۱: ۹۹ - فهرست سپهسالار ۴: ۵۳۶ - هنر و مردم ۱۵۹: ۶۸ تا ۷۵)

(۲) یکی از دوره‌های آشفته و پر آشوب تاریخ صفوی دوران فرمانروایی شاه صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲) و شاه عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۷) و شاه سلیمان (۱۰۷۷-۱۱۰۵) و شاه سلطان حسین (۱۱۰۵-۱۱۳۵) است که دستگاه فرمانروایی با گرفتاریهای درونی از رهگذر اداره کشور و با کشمکشها و گیرودارهای بیرونی و جنگها و ستیزها با عثمانیان و اوزبکان و افغانها روبرو بوده و نگاهداری سرزمینهای ارمن و گرجی و اران و اوزبک و تاجیک هم خود دچار دشواریهای سختی شده بود.

(۳) در متنهای تاریخی ما بنام چند فرمانروا و بیگلربیگی که در سرزمین چخورسعد یا ایروان فرمان میرانده اند و جانشین پادشاه ایران در آنجا بشمار می‌آمدند برمیخوریم.

۱- طهماسب قلی خان قاجار بیگلربیگی چخورسعد و قلعه دار ایروان در ۱۰۴۰ (۷).

۲- کلب علیخان بیگلربیگی چخورسعد و امیر ایروان در نوروز سیچقان نیل ۱۰۴۵ در روزگار شاه صفی پس از گشودن قلعه ایروان و پیروز شدن بر عثمانی که قلعه را مرمت هم کرده بود و او در ۱۰۵۰ در گذشته است (۸) او در مجموعه ش ۲۵۹۱ دانشگاه (ش ۶ متن و ش ۱۱۷ حاشیه) بیگلربیگی قراباغ هم خوانده شده است.

۳- عباس قلی بیگ پسر حسین خان گویا همان مین باشی لاهی نگهبان دژ ایروان در ۱۰۴۶ (۹) «مساکن عباس قلی خانی» که در همین شوکت نامه از آنها یاد شده است گویا از همو باشد.

۴- نجف قلی خان بیگلربیگی ایروان در ۱۰۷۳ (۱۰).

۵- صفی قلی خان داغستانی که از همین شوکت نامه برمیآید که او در سال ۱۰۸۴ هشت سالی در چخورسعد و ایروان بیگلربیگی داشته است. در عباس نامه و ذیل عالم آرای (فهرست نامها) از او یاد شده و در مجموعه شماره ۲۵۹۱ (ش ۹۴ و ۹۵) و ۸۲۳۵ (ش ۱۰۵) دانشگاه تهران بنام او برمیخوریم و باید صفی قلی خان حاکم نخجوان نسخه شماره ۲۵۹۱/۱۳۲ دانشگاه هم او باشد. نمیدانم صفی قلی خان بیگلربیگی مشهد و دیوان بیگی سابق (فهرست فیلمهای دانشگاه ۱: ۲۳۱) و صفی قلی خان حاکم ری در ۱۳ ذح ۱۰۹۲ (همان فهرست ۱: ۷۶۳) و صفی قلی خان بیگلربیگی هرات (فهرست ادبیات ۱: ۴۷۵ - شماره ۳۱۶ و ۸۲۳۵/۱۲۵ دانشگاه) و صفی قلی بیگ (فهرست ادبیات ۱: ۷۴۳ و ۴۷۴ - عباس نامه ۶۲ و ۱۶۶) همو است یا نه. همچنین صفی قلی خان پسر رستم خان سپهسالار ایران که در وقف نامه آستان رضوی مورخ ۱۰۸۶ (۱۹/۲۹۸۷ دانشگاه) از او یاد شده است و صفی قلی خان پسر ذوالفقار خان فرمانروای قندهار و شاعر (تذکره نصرآبادی ۲۹). واژه چخورسعد که در اینجا میبینم در عباس نامه (۱۶۰ و ۳۲۴) و دیگر تاریخهای صفوی از آن یاد شده و بیاد دارم که مینورسکی درباره آن تحقیق کرده است.

(۴) رسم بر این بوده که همراه این فرماندهان دبیری دانشمند و آگاه بنام وزیر میفرستاده اند و کارهای دیوانی و استیفاء و انشاء

آنها با او میبوده است. این دبیران از دانشهای زمان هم آگاه بوده بلکه برخی مانند وحید قزوینی از ادیبان و فیلسوفان به شمار می آمدند.

میرزا محمد رحیم

دبیرخان خانان صفی قلی خان میرزا محمد رحیمای وزیر بوده است که به گواهی همین شوکت نامه از ادب و کلام و فلسفه به خوبی آشنا بوده و شعر هم میسروده است. او بر سفینه امیرالامراء شاه وردی خان بیگلر بیگی مشهودد بیباچه ای نوشته است (۱۱) اوست که ایلچی شده نامه خاقان را به نزد سلطان بلاغی برده است (۱۲) و از او است تهنیت نامه به نجف قلی خان توپچی باشی و تهنیت نامه جلوس شاه سلطان حسین فرستاده محمد قلی بیگ معیرالممالک و درخواست زیارت عتبات و تعریف سکه جلوس انشاء او و پاسخ به وزیر آذربایجان که برای صفی قلی داغستانی تاریخ فرستاده بود با فرستادن ماهی قزل آلا و نامه میرزا محمد باقر پسر آخوند محمد کاظم اردوبادی لشکر نویس و گزارش کار خود میرزا محمد رحیم. (۱۳)

(۵) اثری که از او در اینجا میبینیم همین شوکت نامه است که او در زمان وزارت خود برای خان خانان صفی قلی خان بیگلر بیگی ایروان بنام شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷-۱۱۰۵) در اشعبان زمستان اودئیل ماه دی سال ۱۰۸۴ ساخته و گزارش مانند کارهای عمرانی هشت ساله این فرمان رواست نزد شاه و گویا بی مانند یا کم مانند باشد.

نگارنده آن را نخستین بار در مجموعه و جنگی بی شماره در کتابخانه ملی تهران دیده ام و فیلمی از روی آن برداشته و در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران گذارده ام (ش ۳۸۴۹) و این اثر شماره ۱۴۸ این جنگ است و در برگهای ۲۴۷ پ- ۲۷۱ پ (۱۴)

در ماه شهریور و مهر سال گذشته که برای دیدار نسخه‌های خطی کتابخانه‌های شهرهای مسکو و باکو و عشق‌آباد در این شهرها بسر میبرده‌ام توفیقی دست داد که از این اثر در نویس‌کنم و آنرا برای چاپ آماده سازم.

(۶) چگونگی این اثر بدینگونه است: پر است از تعبیرات و اشارات ادبی و فلسفی و عرفانی و هیوی و اخلاقی و میرساند که مؤلف مردی جامع بوده است. در صنعت براعت و استهلالی که جای جای بکار برده است بنام کتابهای بسیاری برمیخوریم که بایستی او آنها را دیده و خوانده باشد، از آنها است اشارات ابن سینا که از آن نقل میکند و لوامع اشراق جلال‌الدوانی و جام‌جهان‌نمای غیاث منصور دشتکی. همچنین اصطلاحات خوشنویسی و نویسندگی و موسیقی و ریاضی و جنگی که به ما آگاهیهای سودمندی میدهد در آن فراوان است. افسوس که او در ستایش شاه سلیمان و صفی‌قلی خان و چهار فرزند و دو دخترش از اندازه بیرون می‌رود اگر چه همین وصفها از صنایع بلاغت بدور نیست.

(۷) چنین است بنیادها و ساختمانها و کاخهایی که در این رساله وصف شده است:

۱- دژ ایروان که سدی است میان ایران و روم در سال ۱۰۸۴

۲- کاخهای دولتی ایروان یا دولت سرادر ۱۰۷۸

۳- دیوان‌خانه در ۱۰۸۸

۴- توحیدخانه با تصویر ملاحم یا میدانهای جنگ شاه اسمعیل

میدانیم که در کاخهای درباری صفوی در اصفهان توحیدخانه بوده (۱۵) و آستان رضوی هم توحیدخانه‌ای داشته است کتابی که برای توحید

نگاشته‌اند در گنجینه آستانه سنی فاطمه شهر قم بنام توحیدنامه یا تحفه توحید خانه هست. (۱۶) پیداست که صفی‌قلی خان به پیروی از دربار صفوی در ایروان نیز آن را بنیاد گذارده است.

۵- مدرسه پهلوی جامع شهر در ۱۰۸۱

۶- کوی و برزن یا محله بهشت‌آباد صفی‌آباد در ۱۰۸۲

۷- جلوخان یا میدان بادکانها و قهوه‌خانه در ۱۰۸۳

۸- گرمابه و حمام در آنجا در ۱۰۸۴

۹- یخچال پهلوی آن

۱۰- رودخانه کورلوك

۱۱- رودخانه صفی‌آباد

۱۲- باغ و بستان در آنجا

۱۳ و ۱۴- دوجویبارکه از رود ارس آورده شده است

۱۵- کشتزارها و مزارع

۱۶- کاخ و باغ سرچشمه قرقبلاغ

۱۸- ریاط مرند

در پایان این دیباچه این نکته گفته شود که این رساله از روی تنها نسخه‌ای که در دسترس بوده است نشر میگردد و ناگزیر آنچه در اصل بوده در اینجا آوردم و به خود اجازه ندادم که دستی در آن ببرم. امید که پس از این نسخه بهتری بدست آید و بتوان آنرا بهتر از این بچاپ رساند.

شوکت نامه عالی

حضرت آصف صفاتی میرزا محمد رحیم

وزیر بیگلر بیگی چغور سعد

بسم الله الرحمن الرحيم

شوکت افزای کتاب کلام فصیحی بلاغت شعار لوای حمد خدا است، گلشن آرای حدایق بیان فضیلتی براءت آثار نوای خالق اشیا است، شاهنشاهی که سر بر جهان بینی آفتاب را به شاهی انجم بر طارم فلک چهارم که وسط معموره سموات است نهاده و احشام ستاره های بیابانی و ترکان شرقی نجات کواکب نورانی را که سپاه خیمه نشینان شبهای ظلمانی بر اطراف و اکناف قلعه ذات ابراج فلک هشتم جای داده، مالک الملکی که والی نقل قمان را در کشور ماتحت قمر به امیرالامرائی حکام عقول عشره باز داشته و حارسان نفوس انسانی و طبایع نباتی و حیوانی را در سرحد کون و فساد به کوتوالی قلاع ابدان و اجساد گماشته، فرمان فرمای ارادتش محروسه مکان و معموره امکان را در بیابان نیستی و عدم طرح انداخته، خرابه فنا و ارض موات هیولی را دارالامان و جوب و ضرورت و سیرگاه افراد و صورت ساخته، جهان آرای حکمتش چمنهای فلک اخضر را به گل صباح خورشید و نسرين و اقحوان برجیس و ناهید و نیلوفر ماه و شکوفه اختر و شقایق احمر افراخته، و دولت خانه همایون ربیع مسکون را که تخت گاه خلفای الهی و تکیه گاه ارباب دولت نبوت و شاهی است به زیور وجود فرمان دهان جهان معنی و صورت و راهنمایان سعادت دنیا و آخرت پیوسته .

صاحب اعظم متناصب و اعلیٰ مراتب محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله را که در افاضه جود از وجود مطلق مجرد بر مواد [۲۴۸] حسیه مقید وسیله ربط حادث به قدیم کرد تا محجوبان ظلمت کده ناسوت را به عالم انوار و فضای لاهوت راه نمایند و از فیض وجود اصیل آب حیات بر ماهیات علیل پیماید. برو و بر آل و اصحاب او باد ذوارف صلوات و عوارف تحیات، خصوصاً بر علی مرتضیٰ که پرورده خاندان نبوت و سرکرده صاحبان فتوت است، و ذریه طاهره آن حضرت که حمله عرش دین و حفظه کتاب مبین و ائمه مهتدین و صفوه راشدین اند صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین.

اما بعد چون به مقتضای فحوای «قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی» لوای ولایت اهل بیت رسول و ذریه بتول در ملك دل بلند کردن و ثمره محبت این شجره کریمه الاصول والفروع را در ریاض جان پروردن بر کافه اهل ارض فرض عین و عین فرض است، خصوصاً وقتی که حقوق پادشاهی و مراحم ظل الهی و محافظت دماء و اموال و مدافعت اهل کفر و ضلال و اعلاء کلمه اسلام و ترویج مذهب سیدالانام و تصحیح ادیان اهل عالم و تکمیل معاش و معاد بنی آدم تمیمه آن حق و ضمیمه آن حکم مطلق شود، هرآینه بعد از محبت ائمه اثنی عشر و خلفای به حق خیرالبشر دعای دولت و وظيفه خدمت این پادشاهان ذریه احمدی و پیشوایان امت محمدی از اکثر طاعات اهم و اوجب خواهد بود، و شکر این نعمت جسیم و منت بر فرقه ناجیه امامیه اوقاهم الله ناراحامیه از اجل عبادات اولی و انساب. سپاس خدای را که سلسله صفویه را که سلاله طین آدمند سلاطین اهل عالم ساخت، و شجره مبارکه موسویه را که چون نخله طور تجلی نورش ظاهر و عیان است در سرابستان دودمان محمد که گلزار ابراهیم عبارت از آنست بر افروخت و بر افراخت، و این سلاطین

گردون غلام واساطین قبه اسلام باقلت اولیاء و کثرت اعداء به شمشیر حیدری و پنبه غضنفری در ممالک طیبه ایران که مرکز اقالیم عمران است بر اعدای و خیبریان تسلط داده و به تحریک مقالید سیف حدید این ملوک آل ابی طالب و اشبال اسد الله الغالب ابواب امن و امان بر روی ارباب توحید و ایمان گشاده، شیعه امامیه که از سعادت در داو اول دوشش آوردند، اکنون از دولت این سلسله از نقش مراد برخوردارند.

فحمد اله ثم حمداله
و شکراله ثم شکراله

علی ما کسانا رداء الکریم
علی ما هداانا لشکر النعم

لیکن نطق و بیان این ناتوان در ایراد حق این مقال چون زبان لال قاصر است، و قلم فرسوده قدم همچو جذراصم در وصول به منزل صعب هزاران کعب عاجز و منکر. همان به که از فیض روح القدس [۲۴۸ پ] که بر مادحان آل رسول سبیل است جرعه ای صرف رطوبت لسان و عذوبت بیان نماید و گلپهای دعای دارای سکندرشان و خاقان سلیمان نشان را درین دشت بیاض آراید و به ذوارف دموع که نشان اجابت است ریاحین دعای پادشاه زمان را بانوک مژگان چهر پردازد و نسیم صبح نفسهای صادق اوراق ثنای خدیو جهان را بر شاخسار بیان تازه رو سازد، بیت:

آن شاه که آفتاب پیمانۀ اوست جمشید کمین خادم خم خانۀ اوست
چندانکه چراغ مهر پر تو فگن است فرمانده شش جهات پروانۀ اوست

مهر وسط السماء دولت و احتشام که از ولایت نیمروز تا حوالی شام مشرقین جهان و خافقین افق عیان را به ضرب شمشیر کفر سوزگیتی فروزاز ظلمت شرک و طغیان پرداخته، و ممالک وسیع المسالک ایران را چون قلوب موحدان به نور ایمان روشن و مزین

ساخته. اگر باد صبا بساط سلیمانیش به جانب مشرق برد جنود مور
شمارهنودندای «یا ایها المل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و
جنوده» به ادا رسانند و اگر نسیم شمال شقه علم کاویانیش به صوب
مغرب کشد نیزه گذاران «نصرت بالرعب مسیره شهر» وادی به وادی
و شهر به شهر تاتخوم مرز و بوم روم سروش «ان الملوك اذا دخلوا
قرية افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و كذلك يفعلون» به گوش
ارباب هوش رسانند. نظم:

خسرو عادل که حصن ملک و دین شمشیر اوست
موج طوفان جوهر شمشیر عالم گیر اوست.
چون نژاد پاکش از ذریه شیر خدا است
عرصه میدان شیران جرگه نخجیر اوست

شاه خورشید افسر، ناهید ساغر، مشتری منظر، کیوان چاکر،
مریخ لشگر، عطارد دفتر، قمر سپر، هلال خنجر، صاحب السیف
القضیب و السنان الخضیب، والقدح المعلى و النصل المجلى،
السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان الی سبعة آباء و اجداد،
زیب افزای مسند خسروی شاه سلیمان الصفوی الموسوی خلدالله
ملکه و سلطانه ما تحرکت السبع الشداد و استقرت الارض المهاد، و
افاض علی العالمین عدله و بره و احسانه الی یوم یناد المناد لیوم المعاد.
زهی شوکت جهانبانی و حشمت سلیمانی و فرالهی و آیین
پادشاهی که عطر جهانگیری از جعد پرچم رمح و سنانش در ایوان
کیوان پیچیده و بوی عرق فتنه و رزم از گریبان درع و خفتانش به
مشام بهرام رسیده. هر صباح و رواح که از تراکم ابدان و اشباح
عتبه علیای شاهی مطاف طوایف انام و مجمع ازدحام عساکر و اجناد
از فراق اتراک و اکراد و غلامان و قورچیان و قوشچیان و ریکایان و
تفنگچیان گردد، مضمون «وحشر لسلیمان جنوده من الجن و الانس

والطیر فهم یوزغون» محسوس خلایق هفت اقلیم شود، و هر شام و سحر که طنطنه طبول و زمزمه زمور و صیحه کرنا و ناله هندی دراز از صفوف مرصوف نوبت زنان خلافت کبری در اطباق سموات پیچیدن گرفته صورنگ شادیانه خاکیان به مسامع افلاکیان رسد، سرموعود «ان الارض یرثها من یشاء» [۲۶۹د] من عباد» مشهود ملایک هفت آسمان گردد. عرصه ممالک از قانون بنده نوازش بزم عیش و رامش، عقده حوایج از مفتح جاده سازیش باب فتح و گشایش رشته زبان در شیرازه دیوان عدل و احسان نارسا، سفره مکان با فراخی رزق راتبه خواران تنگ پهنای لشکر بی شمار به عدد ذرات هبای در قلم رو آفتاب جهانگیر جنود جرار به شماره نجوم سماوی در حوالی خرگاه بدر منیر سپاه مور شمار هر تن به تنهایی شیرشکاری و هر یک چون الف در شمار هزاری. نیزه داران به کثرت ذرات هوایی در خلل خطوط شعاعی مهر مشغول صف آرائی، جبه پوشان باحلل رخشان به حدت شرار در آتش قتال و جدال گرم رجز خوانی و خود نمایی. خصم قوی چون شیر قالی با خاک راه یکسان فتنه چون تصویر مخمل گرفتار خواب گران. معادن سیم و زر حاصل خود را به شبکه ثقبها سنجند نانصاب مقدر در دارالضرب اعلی کم نیاید بحار در اداء گوهر و عنبر جداول قسمت از موج کشند تا خارج آنها به اخراج مقرر مساوی برآید. از سکه همایون سیم و زر چون گل و نسیرین در بوتها خندان و از خطبه میمون نجم و شجر به شکرانه شرافت چوب منبر سجده کنان، از شرکت نقش خاتم جم نشسته، و از نسبت اسم اعظم سلیمانی در مندل زنار کمر به تسخیر دیوان بسته. به روزگار رعیت پروریش مرغ دهقان ستیزه باشمباز کند و به استظهار ضعیف نوازش طامعه کبک و تیمپوه گاورسه دیده باشد چشم سیاه. از گل عدلش خار را چه حد که بر

سر دیوان باغ و بوستان بر گل و ریحان رفعت جوید، و از بیم قهرش سنگ طفلان شوخ را چه قدرت به سمت شاخ میوه دار پوید. خوف تهمت زدگان و متقلبان از شحنة سیاستش چندان که اگر اتفاق افتد مغناطیس از همنشینی سوزن نیش خورد، و بیچاره را وصال کاخ خس در چشم افکند. بی گناهان را چه احتمال که خاری بر پا خلدیا غباری بر خاطر نشیند. شیشه اگر وقتی سنگ نمی بود در دور عدالتش خوف شکستن نمی کشید، و آهن اگر سنگدلی و بی رحمی نمیداشت بلایی بر سر سندان نازل نمیشد. قصه جان سوز برق به اعتقاد خرمن گاه کهنه به باد دادن است و داستان پر شور گرگ در گوش بره افسانه خواب شیرین کردن. اگر صبح دم دم گرگ در چراگاه جدی و حمل سفید شود عجیب است، و اگر وقت شام تیغ خورشید به خون شفق گردد غریب. طفلان در مصاف شیر حرزورق آهو به جای شمشیر حمایل سازند، و دیوان از طعن زنان حامله خود را در چار آئینه شیشه اند؛ زند و در قلعه کوهسار پلنگ از عربده بره شیر مست مشوش است، و در چله خانه غار فلاخن مطروح شبانان کمند وحدت، گرگان ریاضت کش اگر به جستن دزد گریخته فرمان دهد آسمان در جاده کهکشان تفحص پی کند، و اگر به کشتن خصم روز برگشته حکم [۲۶۹ پ] فرماید مرگ رسیده پیش دستی نماید. استیلای قهرمان شوکت و استحکام شادروان دولت این ظل یزدان و خلیفه رحمان بیش از آنست که مبالغات منشیان در نظر عاقل به تحصیل حاصل آیل نگردد، و آنچه در این مقام ازورای حجاب الفاظ و عبارات فروغ چهره و رخسار بنماید نسبت به نفس امر و حقیقت معنی عدول از اشرف به ادنی نباشد. «ولیس الخبر والبیان کالمشاهدة والمعین». بحمدالله تبارک و تعالی تربیت یافتگان این دولت عظمی که به مراتب بلند و مناصب ارجمند رسیده اند خط

بطلان و نسیان بر مآثر صنا دید ملوک طوایف کشیده‌اند. قامت قابلیت هر که از جامه عنایتش به خلعت دارایی عباد و بلاد اختصاص یافته کوبه اسکندری از آیینة رخسارش ساطع و لامع است و تارک عبودیت هر کس از خزانه موهبتش به افسرخانی سربلندی دید طنطنه فغفوری و قیصری در طلیعه آثارش ظاهر و لایح است. در مقامی که عطارد خامه دبیر به ذکر علو شانز ذروه‌گرایی میکند خیال معارج جاه و جلال امراء عظامش برهان سلمیست که لاتناهی درجات اقبالش بر حکیمان روزگار الزام میکند، و قیاس مدارج عالی مقامش قیاس مسلمی که به طریق اولی اثبات مدعی و افاده مرام. اکنون مناسب این سیاق توشیح صفحات و اوراق به ذکر جلال القاب و مکارم اخلاق صاحب دولتی است که با سمت قرابت این دومان والا بین الاقران به عزالهی ممتاز و منتخب است، و به شرف تربیت این خاندان عزت و اعتلا به پرورده خاندان شاهی منعت و ملقب. در نسب چون به یگانگی معروف، و در حسب چون عقل به فرزاندگی موصوف. اهل سلاح به سپاهی‌گریش مفتخر و مباحی، و ارباب فضل با هنروریش محظی و سپاهی. تیغ بران قاطع در دفع مقدمه سپاه خصوم‌گرز گران نقض فقرات متن دشمن مهزوم، نیزه خطی به خون عدو خامه شنجرف فضل باب فتوحات، خامه واسطی رمح معنی شکار غزالان خیالات. نظم:

برد رخ شاه‌دان سحر حلال غازه بند از رعاف کلک خیال
 دیوان حمایتش رامصرع رنگین تیغ خونچکان و دریای
 سخاوتش را رگک ابرینسان خامه‌گوهر افشان

ابکی واضحك خصمه و ولیه بالسيف والقم الضحوك والباکی
 الدر و الدری خافا جوده فتحصنا بالبحر و الافلاك
 آب‌گوهر نجابت و بزرگ زادگی، سر معنی فتوت و آزادگی،

در حق دشمن محض عدل، و از خطای دولت مایل به فضل، یعنی نواب قدسی القاب سپهر احتشام، ملک الامراء العظام ابوالمجاهدین کهن المرابطین، اجنه اصحاب السلاح، قبله ارباب الصلاح، حامی ثغور الایمان، ماهی شرور الطغیان، منظور عنایت الهی، پرورده خاندان شاهی، فهرست کمال نوع انسان، خان خانان صفی قلی خان بیگلر بیگی عظیم الشان محفوظه ایروان ابدالله اجلاله ملاح الجدیدان [۲۵۰ د] و تجدد الملوان که همت آسمان رفعتش دامنی چون ابر نیسان به افاضه جو در میان افراشته، و خاطر خجسته منش چون خورشید اعتدال توجه بر اصلاح هر نقص و اختلال گماشته. صاف دلان را گوهر معنی بی مدد نیسان موهبتش در عمان فکرت صورت نبندد، و خونابه نو شان را لعل مذاپ سخن در بدخشان طبیعت جز به تاثیر مهر تربیتش رخ نیفرورد. جبهه گشاده اش مرآت زبان گشودن طوطیان محبوب و چهره آفر وخته اش بهار غزل خواندن بلبلان تصویر و مکتوب است چنانکه من آشفته بیان که از بی زبانی کلیم آسا به دعای «رب اشرح لی صدری و احلل عقده من لسانی» مناجات می کردم و بطور مردم لال به زیان حال می گفتم نظم :

سوالی کن زمن امروز تا غوغا به شهر افتد

که اعجاز فلانی کرد گویا بی زبانی را

اکنون نی کلکم چون عصای موسی به ابطال سحر فسون گران
 افسانه ساز قد راست کرده، و نفس چون دم عیسی روح معنی جدید
 در پیکر لفظ بدیع دمیده، و پرنیان سخن که به سبب مساهله اهل
 صنعت به نقوش قالی مصور بود، به اشاره طرح آفرین تصرفاتش
 قلم کاری کارخانه غرایب نگار این خاکسار میگردد. والا با قلت
 بضاعت درین صناعت و پیش دستی اسلاف که اعلام اقلام در ممالک
 سخنوری افراخته، نقود معانی و تحف لطایف که در قلمرو وهم و

خیال سریع الوصول و سهل الحصول بوده بالفعل در خزاین کتب مبسوطه آن ملوک کلام مضبوط است، چنانکه در بزم و رزم منشور فضل و صاف در آل چنگیز به آل تمغا رسیده، وصیت ظفرنامه مولانای معظم همچو طنطنه تیموری در خاخقین جهان پیچیده و صفوف کتابت هشت بهشت که از قبسات وحی منزل و فقرات نغز مسلسل چون سپاه روم که در حصار آتش و باره زنجیر تحصن جویند بنیان مرصوص کلام را به قواطع نصوص قرآن عدت و شوکت بخشیده، و عرض لشگر استاد که چون یکه تازان جلالی با اندک سیاهی سپاه ندای «الملک لمن غلب» تا کبیدای سیمای بلاغت برکشیده، و همچنین در تربیت بزم رامش و تمهید مبانی عیش و آرامش انجمن افروز محفل صاحب شعوری ملاظهوری منشور شاعری و طغرای منصب آزری را به مهر سلطان ابراهیم در ورقهای عادلشاهی روزگار از پر طاوسان هند رنگین تر گرفته، سوختگانی که در طلب شعله ادراک افروخته خاطران مشرب پروانه دارند، از مطالعه گلزار ابراهیم سمندوار بر بستر گلهای آتشین فراغتها کرده اند، و تشنه لبانی که لذت آب حیوان در شراب افاضات صاف دلان روشن روان یابند از باده نوری ساقی نامه که زور شراب کهنه خم نشینان رواق اشراق دارد، آرایش دماغ کرده [۲۵۰ پ] از مواید فواید خلیل به لذتی برخوردارند که جز نعیم مقیم «فیها ماتشیه الانفس و تلذالاعین» مزیدی بران متصور نیست. درین صورت ظاهر است که اگر نه سحاب مفضال همت و سماء مدارار تربیتش امداد میکرد تخم این اندیشه که در وادی «غیر ذی زرع» بی حاصلی از غبار خاطر در خاک نهان بود مبداء این خرمن و الامقدار نمیشد، و نواة قابلیت و استعداد که درشتای افسردگیهای طبع از تقاضای نشو و نما ممنوع بود، مورق این حدایق ذات بهجت

نمی‌گشت ، و این فقیر حقیر که در معارك فصحاء راجل و در مصارع بلغاء نازل منزله باقل است از خوف تهمت انتحال و طعنه خطا و غلط قدم اقدام برین نمط آشنا نمیکرد. لیکن چون رسم ابنای زمان است «باقل اسم رجل افرس مشهور فی العرب حتی صار ضرباً للمثل» که در توقیر اسلاف و گذشتگان زیاده از آنچه باید میکوشند و از فضایل همچشمان به قصد و عمد میپوشند، و تجاهل ازین معنی میورزند که ابواب فتوحات الهی به حکم «الطرق الی الله بعدد انفاس الخلاق» بر روی همگنان گشاده، چون دیده منتظران جویای اهل سوال است و کاسه در یوزه گدایان امکان که بر سواحل دریای رحمت ایزدی چون گوش ماهی ریخته بر نسیم «ان لربکم فی ایام دهرکم نفعات» دارند هر یک فراخور ظرف همت فیض پذیر موجة فضل و افضال. بلکه از تتبع آثار سلف [روشن] و معلوم است که همیشه دانشوران در حق معاصران حق را برکنار گذاشته همین نسبت در میان داشته‌اند. چنانکه سید مغفور امیر غیاث‌الدین منصور که از کبار فضلالی مشهور است همت عالی آن بزرگ در جمیع تصانیف بر تزییف نقود کامل عیار معدن حکم یونانی علامه دوانی مصروف و مقصور است. حتی اینکه در قسم حکمت اخلاق از کتاب جام جهان‌نما به اعمال قوه غضبی و ایقاد نائره لهبی کوشیده لوامع اشراق استاد را که به‌زعم خاطر آرایان صوامع ریاضت معنی صافش از کاس فوق‌الدنان خمکده افلاطون کیفیت‌مندترست و به چشم سرودسرایان صنم‌خانه صورت پیمانه لفظش از فنبجان طلای گیتی‌افروز برتارک رومی طلعت روزدل-پسندتر، عرصه اعتراضات و مورد مطاعن ساخته، عبارات خورشید وضوح آن را که خود بخود چون آتش طور گرم «انا الحق» زدن است به قصد اطفاء و ابطال در ثیاب اخلاق خود پیچیده و غافل است که

شعله عریان را به خرقة و پلاس پوشیدن خان و مان خود سوختن است و نور مهتاب را به درع کتان ردع فرمودن پرده خویش دریدن و جام بلور و کاسه فغفور را با پیاله ذهبی و اوانی طلای مغربی به جنگ انداختن خزانه خویش از صفایا و نفایس پرداختن. و هرگاه این طریق مذموم [۲۵۱ د] فی مابین علماء و اشراف مسلوک باشد برین قیاس شعراء و ظرفاء و سایرالناس به طریق اولی معذور. پس به ملاحظه عموم بلوی که «القضية اذا عمت طابت» مطاعن یاران عزیز را در مشرب تسلیم و رضا چون تلخی گلاب برخود گوارا ساخت، و نفس آسود، کسالت طلب را باین دو بیت متنبه و منتبه گردانید:

کتابخانه مدرسه فهیه قم

ذرینی ائل مالا ینال من العلی

فصعب العلی فی الصعب والسهل فی السهل

تریدین لقیان المعالی رخیصة

و لابد دون الشهد من ابرالنحل

و به عزم جزم براقتحام این میدان پر از دحام اقدام گردد، بیت:

گریزد از صف هر که مرد غوغا نیست

کسی که کشته نشد از قبیله ما نیست

اگرچه زبان عجز بارفع صوت میگوید نظم:

بخود از بهر حسرت داد راهم ورنه معلوم است

که از دریاچه در آغوش گنجد موج دریا را

اما جواب صواب «مالا یدرک کله» مجال اهمال و امهال نمیدهد.

بنابراین شطری و نمودجی از خصایص این یگانه که چون

مرکز دائره فی مابین نقاط متقابله مظهر اعتدالات صفات متغایره

و مجمع کمالات امم متکاثره است، فراخور دریافت قاصر تحریر

و تسطیر می پذیرد. چنانکه این شوکت نامه مطبوع و این کارنامه

غیر مصنوع تبسم غنچه ایست از گلزار جمالش، و تجلی برقی است از مهچۀ رایت جلالش، اما برقی که در آفاق عالم چون صبح صادق به راستی علم است، و گلی که در هر شهر و دیار چون درست صحیح العیار عزیز و مکرم.

کتابخانه مدرسه فیضیه

تمهید. پیشوایان حکمت بیانی و عیانی و دانایان معالم برهانی و معارف وجدانی بدانند که وحدت حقیقی که عبارت است از وحدت ذات واجب جل جلاله عین ذات و معرفت کنه آن از احاطه عقول و افهام اولوالبصائر متعالی است و وحدت عددی که هیچ فردی از افراد موجودات بدون آن در عالم وجود و شهود جلوه گر نتواند بود ظل وحدت حقیقیه واجب الوجود است، و به حسب اختلاف مشابَهت و مناسبت وحدتها و قرب و بعد آنها در وحدت حقیقی مراتب موجودات در شرف و کمال و ربط هر یک به مبداء متعال جل شانہ متفاوت است. پس شرف و کمال هر موجود در غلبه احکام سلطان وحدت بر سپاه کثرت است، و ظهور قهرمان فردیت بر خصماء و تضاد و اثنینیت. چنانکه فطن به سبب و مستی قظ بصیر از بساط شکل کره سر «احسن الاشکال هو المستدیر» مشاهده میکند که به سبب این هیات وحدانی که از اختلاف زوایا و سطوح معرا و از اصطکاک جوانح و جنوب مبرا است، حرکت شوقیه آباء علویه سرانجام یافته و پرتو مشکوة «الله نور السموات والارض» از دیابق اجرام علویان بر شبستان طبایع سفلی تافته، و فیض الهیه به وساطه حرکات غیرمتناهی که برزخی است بین المنقطع والدایم لایزال از عالی به سافل راسخ است، و از خمخانه افلاک صهبای [۲۵۱ پ] نشأ حیات بر قوالب خموران مغیر علی الدوم واصل، چنانکه بعض اهل الله در تفسیر «خلق الانسان من صلصال کالفخار» گفته که علیت افلاک قالبهای خاک از کارخانه تکوین هیکل بشری همچو مدخلیت

چرخ است در کارخانه کوزه‌گری. پس معلوم است که شکل و هیاتی که صلاحیت این حرکات داشته باشد احسن اشکال و هیات خواهد بود. و همچنین مزاج که به رای اکثر حکماء بسیط و بر فرض ترکیب مایل و آیل به وحدت است، هر چند درین معنی تمام تر و به وحدت اعتدال حقیقی نزدیک تر باشد، مستعد فیضان صورتی اجمل و نفسی اکمل خواهد بود. و روح حیوانی که جهت و حدتش اتم از سایر اعضای انسان است، سبب تعلق و ارتباط نفوس ناطقه یادگارا بدان است.

هبطت الیک من المحل الارفع و رقاء ذات تعزز و تمتع

انفت و سکنت فلما وصلت الفت مجاورة الخراب البلقع

وصلت علی کره الیک و ربما کرهت فراقک وهی ذات تفجع

و ازین سیاق است آنچه اشراقیین ملت اسلام یعنی عرفای صوفیه و اولیای عالی مقام، روح الله تعالی ارواحهم، در جمع کثرت و علو مرتبه جامعیت می‌فرمایند: اولاد مراتب نفس ناطقه بشری که به اعتبار اختلافات و اختلاف اعتبارات نزد ایشان به اسامی مختلفه چون کلمه و روح و نفس و قلب و غیر آن موسوم است، می‌گویند که: که مرتبه اقلبیت یعنی تقلب آن جوهر مجرد بین الرب و المربوب او برزخی است آن میان روح که به صفای مجرد موصوف، و نفس که به کدورت تعلق معروف است، بآنکه در مبادی حال دون مرتبه روح است، بعد از استکمال اعتبار جامعیت جهت افاضه و استفاضه فوق آن مرتبه است «نشأت حقیقه باطن الانسان ملکا قویا ظاهر السلطان، ثم استوی فی عرض آدم ذاته مثل استواء العرش بالرحمن، فبدت حقیقه جسمه فی عینها، و بها انتهى ملک الوجود الثانی» و نیز در مراتب کلی است که به اصطلاح این طایفه به حضرات خمس مشهور است. می‌گویند: نسخه جامعه

انسان که فهرست خلق و امر و انموذج کاینات ملك و ملکوت است و جوهر علوی روح را از بدنه بدن مطیئه سفر از خود گذشتن حاصل است، و در پایان سیروسلوک به مقام فنای فی الله و بقاء باله واصل، از جهت این جامعیت و اطلاق که چون سایر حقایق در هیچ مرتبه محبوس نیست، قابل خلافت الهی است. و ایضا قول ایشان که غایت کمال هر صفتی آنست که با ضد خود معانق و موافق افتد. چنانچه از فراید عقود اسماء حسنی مثل «هوالاول والاخر والظاهر والباطن» جمال حال براهل باطن ظاهر میگردد، مآل آن احاطه و اشتغال [۲۵۲] وحدت بر کثرت و ظهور اعتدال کثرت در وحدت است چنانکه هر یک مرآت شهود و نمود و آلت ملاحظه دیگری تواند بود. و بالجمله از بسط این مقال عرض شواهد و امثال معلوم شد که شرف و کمال در محسوسات و معقولات به سبب وحدتی است که ظهور آثار کثرت در وجه اعتدال باشد، و لازمه کلیتی که تفصیل اجزاء محکوم و مقهور غلبه حکم اجمال مثل حسن و ملاحظ و فصاحت و بلاغت و عدالت و حکمت و نعمات شریفه و ابعاد لذیذ و حظوظ مطبوعه و اشعار موزونه و فقرات ایقاعیه که همگی به توحید کثرتها و تألیف نسبتها آیل و راجع است و ازین جهت قلوب کاملان و نفوس جاهلان با جاذبه این مظاهر وحدت متزلزل الاقدام و متقابل المحط و المقام اند.

و انی احب اللحن حیث وجدته و للحن فی وجه الملاح مواقع
بیت :

که در هوس روی نکو آمیزم	که در سر زلف مشکبو آویزم
القصه زهرچه رنگ و بویی یابم	از حسن تو فی الحال درو آویزم
صار قلبی قابلا کل صوره	فمر عی لغز لان و دیرالرهیان
ادین بدین الحب انی توجهت	رکابیه ارسلت دینی و ایمانی
و چون لمیت این مطلب به دستیاری شواهد و دلایل نقاب	

حایل از چهره رخشان برافکند، آرایش کلام توصیف حسن بی شبه و عدیلش که مظهر اسم جمیل کمال مناسبت دارد، تا در آن ضمن دلیلی اظهر من الشمس برمحاسن اخلاق و صفات و تجلی ذات کثیر البرکاتش به فضایل ملکات تقریر یابد، و پرتو محاسن خلقی که از لوازم حسن خلقی است رفته، از مطلع اعتدال مزاج بر ساحات وضوح و ظهور تابد، و رابطه مودت و معنی چنانکه هست نزد اهل ظاهر استحکام گیرد، و سر «الظاهر عنوان الباطن» انکشاف تمام پذیرد. مصور ساخته، گلگونه «صبغة الله و من احسن من الله صبغة» بروجنات «نجعل له عینین و لسانا و شفتین» آراسته، رنگهای روحی میپوشد، و چهره گشای صنعت که نور وجود الهی را به انصباغ آثار کونی مصور ساخته، گلگونه «صبغة الله و من احسن من الله صبغة» بروجنات اشباح مکونات غیبی میکشد. سالها است که درین نگارخانه چین و کارخانه ابداع و تکوین طرحی بدین غرابت تریخته و رنگی بدین طراوت نیامیخته. الحمدلله که شورا به نوشان مشرب عذب وجد، و تفرج کنان گلشن راز وجود را، ندای عیش از شور عشق بی بهره نیست، و بهار عمر از جوش جنون خالی نه. دیده را جوش گل اشک، و چهره را فصل خزان رنگ است. سودای عشق را گرم بازاری چون رستخیز برپاست، و زنجیر جنون را سلسله جنبانی شورا نگیز پای برجا. نظم:

دورمجنون گذشت و نوبت ماست هرکسی پنج روز نوبت اوست
 فقیهان کلافه دستار این حسن یوسفی را خریدار، حکیمان
 الهی دان به میل طبیعی درین هندسی گرفتار. جوشن صبر خلوت
 نشینان زخمی ترکتاز صباحت غزال وحشت عزلت گزینان [۲۵۲پ]
 فتراکی جولان ملاحظت، حرم جویان کوی حقیقت عاکفان کعبه دیدار،
 مرحله پیمایان وادی طریقت مقیمان وقفه انتظار. ریاضت کشان
 از رکوع کمان رو به محراب ابروانش ذوق چله نشینی و شوق مقام

قاب قوسین پندارند، تیزبینان از سرکوشی شمشیر و خنجر بهراز
پنهان میانش متفطن شده، حدت فکر را تنگنای دقیق پدید آورند.
و لله در من قال ، بیت :

داغ سودا نه همین برسر مجنون جا داشت
سرنوشت همه کس مهر تو بر بالا داشت
عشق میخواست که رسوای دو عالم باشم
کرد خورشید تو را روشن و بر دلها داشت
کعبه جوی تو قدم از ره محنت نکشید
از دل آورد برون خاری اگر در پا داشت
مشرقی باده گساران همه بی هوش شدند

این چه میبود که اقبال تو در مینا داشت
چندانکه حسن مطلعش بیت الغزل زیبایست لطف کلامش
موج باده هوش ربایست هر قدر حسان صفتان از وصف حسنش
محاسن کلام اندوزند عندلیب طینتان از طور بیانش درس قوانین
منطق آموزند.

فصاحت لفظ در طراوت و تازگی و بلاغت و معنی او را
اصالت و گرانمایی. این يك شبمنی است که در طلب آشنایی با
گل رخسارش قطره میزند، و این دیگر گوهری که در مقام تفاخر
به عمان خاطر رخسارش نسبت میرساند. سنجیدن این مقوله گوهر
که در مصطبه جوهریان لالی منشور بی شبه و مثال است کار هر کس
نیست، و قیمت کردن این جنس دررکه در سفینه غواصان بحور شعری
عدیم النظیر هر تنگ مایه را دسترس نه. حکیم سخن در زبان آفرین
که صفی خود را در دبستان و علم آدم الاسماء لغت دان ملوک اشیاء
ساخته و در مکتب استکمال ذراری و اطفال روح قدسی و نفس کلی
که نفوس ناطقه انسانی اند به منصب خلیفگی برافروخت، و پاک
طینتان حمیده آداب و عالی فطرتان حاضر جواب که از روز «الست»

به الهام «بلی» منظور عنایت سابقه ازلی شده‌اند، هر يك فراخور دریافت فیض اقدس در عالم ملك و انجمن شهادت در نظرها و دلها معروف و مقبولند، و به قدر قبول تربیت «خلق الانسان علمه البیان» به طلاق لسان و عذوبت بیان مفطور و مجنون. نمی بینی که منشور «انا افصح» و طغرای «انا املح» در شان حبیب الله به حسب حقیقت و معنی يك نشانند، و این دوشان چون اسنان شانه در اصله «طیب العود» وحدت یکسان و يك شان. بهمین نسبت پیکر قدسی کلام را باصورت انسی هرمتکلم موافقت و محاکاتیسست و تجلی شئون کمال و صفات جمال هرذات را بر باصره و سامعه نظارگیان مظاهر وحدت مشابیهتی و مساواتی. ولنعم ما قیل، نظم:

از تو هر چیز بشنوم نیکوست کل شی من الملیح ملیح

شعر:

خوانند بجم تیز هوشان حرفی ز لب تو میفروشان
 بر یاد لب تو در صوامع زهاد زمانه باده نوشان
 بشکست لب شکر فروشت بازار همه شکر فروشان
 در سخن فهمی هنوز ارکان تشبیه در ذهن متکلم بلند نگشته
 که وجه تشبه چون طاق معلق چرخ در نظرش هم مثل مینماید، و
 شاهد استعاره در مخیله قایل جامه بر اندام راست نکرده در خلوت
 خاطرش بند قبا می‌گشاید. مطلبی که حیل و وران در لباس [۲۵۳]
 جلوه دهند به اشاره چین ابروی از گریبان چاکی عرصه پاره سر
 بر سوای بر آورد. و قضیه‌ای که ساده لوحان راست‌گفتار از اثباتش
 عاجز آیند به مجرد زهرچشمی پریشان کلاهیهای منکر چون دزد
 سر به دنبالش گذارد. پشت گرمی جهانیان به نظر تربیت و احاطه
 معدلتش بیش از آفتاب جهان تاب است، زیرا که نیر اعظم اگرچه

از حینی که به عزم بیلامیسی در کنار مراتع گاوگردون و چشمه سار خرننگ قبه جوزا در شوامخ تل سپهر خضرا بر نور وجود و پرتو وصول آراید، صنوف عطایا و انواع گرمیها با عالمیان به ظهور آورده، جمهور نبات و حیوان را در معظم معموره عالم به غایت کمالی که وجهه حرکات طبیعی است مساعد نماید، ولیکن چون رایات شعاع به صوب قشلاق جدی وزمستان خانه بروج شتوی نهضت نماید، ربع جنوبی که مسامت حضيض و پای تخت آن خسرو سیارگان است از توارد و تصادم انوار در نزول و انعکاس و تراکم و تراخم اشعه سمت الراس که مستلزم افراط حرارت و جذب رطوبت است چون مستقر ملوک جابر که نشان «اذا دخلوا قرية افسدوها» در شان ایشان واقع شده، خراب و مغمور است، و ممالك بعیده شمال از قلت التفات آن مربی کاینات به نظم ظلمت و استیلا برودت افسرده و غیر معمور، برخلاف این دری سعد اکبر سماء ایالت که انظارش رافتش در چخور سعد علی الدوام بر قریب و بعید و ضعیف و قوی متساوی است، و ترقی هر صنف در نزدیک و دور چون ارتفاع نقاط و مدارات یومی از جوانب مدار اعظم متشابه و متوازی، و از برکات حرکاتش سکون و آسایش مساکین در افزایش است، و از نزول و ارتحال رایات اقبال به صوب بیلاق و قشلاق السنه و شفاه اقصای و ادانی لبریز ستایش و نیایش. حکمتش به تألیف قوای سماوی و ارضی طلسمی بسته که چار فصل به رشحات نیسان و ثمرات آبان و خرمی بهار درنگین خزان آراسته، باد بهار تا از برگ شکوفه درختان نهالی پر در حریم باغ نگستراند، ضعیفان سبزه نازک اندام را به پهلوی بخواباند؛ و نسیم صبا تافوایح مجمر گلهای خار را به کافور صبح گاهی معتدل نسازد، از خوف زکام به مشام سحرخیزان نرساند. رودزنگی که به زنگ شویی

خاطر غرباً مامور است با آنکه متاع غم و جنس‌کدورت نایاب است، از خوف اعراض با کمال صافی در سیاهی تحصیل روسفیدی مینماید؛ و بحیرهٔ کوچکچه که به سقی مزارع و مراتع و تربیت بنات نبات متکفل است جان شیرین صرف عذوبت آب‌کرده تصور شوری را منافی حق نمک می‌شمارد. و گاه باشد که دورافتادگان را به خاطر خطور [۲۵۳ پ] کند که این کلمات از اغراق و سخن‌آرایی تضمین، و از فروغ مخیلات و موهومات تزیینی پذیرفته باشد، فاما از حال سکنهٔ این دیار دلیلی آشکار بر صدق این مدعا اقامت‌میتوان کرد.

بر اصحاب خبرت و ارباب فطرت خصوصاً جمعی که به آذربایجان رسید باشند، یا مآثر شایعین این قوم را از کتب اهل سیر دیده و شنیده باشند، ظاهر است که بروفق حدیث نبوی «وردان الجفاء والقسوة فی الفدادین» احشامات این حدود نسبت سایر اویماقات سپاهی از سواد اعظم دورتر، و از مکارم اخلاق محروم‌ترند، و از عنفوان صبی و شباب محافظت اموال و اولاد و استرداد حقوق خود از فرق مخالفین و اکراد و انتقام از آن طایفه پرچور و عناد در سرشت و نهاد این قوم جای‌گیر شده، و قتل و نهب و اسروسبی را چون سایر معاملات شرعی متعارف و معمول می‌پندارند، و به مقتضای حکمت‌های الهی چنانکه رئیس‌الحکماء شیخ ابوعلی سینا در نمط سابع اشاره فرموده که «الامور المکنه الوجود منها امور لایمکن ان یکون فاضلة فضیلتها الا و یکون بحیث یرعرض منها شیء عند ازدحامات الحركات و مصادمات المتحركات» فراخور غیرت و شجاعت لابد عصیبت و سبعت هم در جبلت ایشان مرکوز است، و ادمان شراب که رعایا و نصارای چخور سعد به تعهد جزیه و تجویز شرع در آن باب مرخصند، لیبب‌کثرت رجوع و آمد و شد و اتفاق معاشرت و خونخواهی در

عموم عوام سپاهی سرایت کرده ، پیر و جوان به مضمون «فان کان ممنوعاً علی دین احمد ، فخذها علی دین عیسی بن مریم» دقیقه‌ای از لوازم خون‌گرمی و مهربانی از حق هم‌دیگر فرو گذاشت نمی‌کند ، و از آن عقل علاوه جهالت اصل میگردد . و با وجود چندین سبب قوی در شیوع فتنه و فساد آنز جاره طبایع از شحنة سطوتش مرتبه‌ایست که الحمدلله درین مدت نه شری انگیزخته و نه خونی ریخته شد که احتیاج به قصاص و مادون آن واقع شده باشد . هیسات چه می‌گوییم شراب را با این همه زور چه حد که به افراط رطوبت نقش اطاعت و انقیاد از لوح و اهمه و قوای دماغی نائل گرداند ، یا خمار آشوب طلب را چه قدرت که در معموره بدن آثار غبار فتنه چون صداع و دوار آشکار تواند . به غیر ابر که به طرف‌گیری و حمایت می‌گساران مستظهر و مغرور است ، و سوای سیل عدیم‌الشعور که به سبب کدورت ذهن در عدم دریافت مثال و ترك امثال معذور است ، عربده و خروش از هیچ حریفی متصور نیست ، مگر ساز در پیده‌ای صدایی بلند کند ، یا آواز در پس دایره‌ای زور بر نفس آورده پا از مرکز اعتدال بالا نهد [۲۵۶] بارها از بیان حکمت ترجمان استفاده این معنی شد که هم‌چنانکه طیب حاذق در مقام علاج گاهی به مخدرات و سموم محتاج است ، حاکم عادل را احتیاج به مردم متحرف المزاج حاصل است ، تا حکم «قطع الحديد بالحديد» در مواقع ضرورت معطل و مهمل نماند .

والحق مدبر عدلش نفوس شدید را بر طبق حکمتی داعی بر ایجاد ایشان تواند کرد تا در مصالح نوع انسان کارهای صعب خطیر فرماید که اصحاب طبایع سلیمه از تحمل آن عاجز و قاصر آیند ، شعر :

از گل عدل تو در باغ جهان خاری نیست

یا اگر هست درو قوت آزاری نیست

زهر و تریاک درین حقه اثرها دارند

هرچه دیدیم درین حاشیه بی‌کاری نیست

چون ملکه راسخه عدالت من حیث الرتبة و الشرف بر شجاعت و عفت و حکمت مقدم است ، و بالطبع مؤخر چنانکه شیخ رئیس [ابو] علی بن سینا در خواتیم شفاء فرموده «رأس هذه الفضائل عفة و حکمة و شجاعة و مجموعها العدالة» به مقتضای الایم فالایم و صفت عدالت را به شأن حکومت و ایالت اهم الصق دید ، لهذا به تقدیم آن کوشید . و الا شهرت نام نامیش در خلق و شجاعت و ملکه حماسه است که به مرتبه ایست که از کثرت ضرب المثل همچو اعلام است اندکی مانده که از غلبه و صفت به خلع اهمیت رسد . سیف حدیدش که مصدوقه «انزلنا الحدید فیه باس شدید» است آینه ایست مجلاکه عروس فتح و ظفر خود را در آن مظهر به احسن صور آراید ، یا آبیست روشن که پیکر دشمن درو منکوس و سرنگون نماید . آب تیغش به حدی که سبزه چمن فولاد ریشه جوهر در دل آهن بند ساخته ، و عشقه جوهر بی جان سر و شمشیرش را از طراوت برگزینداخته . سیف مسلولش مخدریست که صداع نخوت از مغز سرکشان بیرون کند ، و رمع مصقولش مفتخر که یرقان خصم جان را از غازه موت احمر تبدیل به رنگی گلگون . شمشیر لعل فامش مصرع رنگین دیوان حمایت است که جزو ضرب از تقطیع صاحب اسباع براید ، یا شاخ ارغوان حدیقه نصرت که اهل خلاف را چون بید و از گون زبردست نماید . پنجه رستمیش چون بیجن تیغ از چاه غلاف بیرون کشد ، قوت بازوی افراسیاب سپری شود ، و لوائ سامیش هر جاشقه زر و زرین همچو خورشید منتشر سازد ، رایت خصم چون سایه بی اختیار رنگونسار افتد . سر و علم با دونیزه ناهید پرچم که در فتح الباب خرگاهش ریشه در قصر برین ماهی دوانیده ، در نظر نکته دانان دقیقه یاب الفات تلایه «انافتحننا» است که در سمت قدم به نون رسیده . علمهای فاقع اللون به ریزه های زره پوشان جرار از قامات نرگس زرد بر فراز بنفشه لاجوردی و اغصان گلهای

رعنا بر فوق سنبل و جادی دلنشین تر، [۲۵۴ پ] و عرصه میدان
گیرودار از جوشن دماء اعداء و داغ حسرت خصماء از ساحت لاله زار
و منابت شقایق نعمان رنگین تر، کی به تنهایی از کثرت سپاه
مخالقان عنان کشد، زانکه قامتش را هر حلقه زره خاصیت صفیری
در کنار الف بخشد. تفنگک دوشاخه دارش همچو ذوالقرنین رویه
هر سوگند مسنولی گردد، و نیزه آهنین کلاهش چون بهرام چوبین
هر جا قد برافرازد فیروز چنگک برآید. ترکش پهلویش به پهلوی
لشکر است آماده، و کتیبه ایست بر پشت هم داده. استظهارش به
سهام کردار بیش از مبارزان مقدم بیات و قاجار است. لمولفه :

یضاجعه فی ظلمة الحرب اسهم کجا رحیم فی البیات وقاجارا

تیرش ستاره ایست پر نور که جز در جنوب اعادی غروب ننماید،
و کمانش قوسی است مشهور که جز «سهم الموت خصماء» حادثه ای
نزاید. تیر از کمانش همچو آهی که پیران خمیده قامت گوشه گیر
از کیش اخلاص کشند، از جوشن چرخ رویین گذرد، و چون سهام
دعای چله نشینان که با سهم سعادت فیروزمندان هم سفر باشند،
به هدف مراد دو چار و دو چار خورد. خدنگش مثقبی است که به الماس
پیکان در حجاره قلوب سنگ دلان گذر کرده، و تبرزین آغشته به خون
جگری که از سینه دلیران بر آورده قطره پیکان سیماب گون چون
عرق در مشام زره سیال و رصاص مذاب مذاب گلوله تفنگک در دروع
اعادی به مثابه آب در غربال، در مقام اصلاح و ترمیم سلاح چون
مصاییح نیزه و شمشیر به روغن صیقل گیری درخشیدن، و لمعات
انوار از ید بیضای ساعد بند و جیب جوشن در حس مشترک پیچیدن
گیرد. لذتی که محبوسان قید حواس از چراغان احساس کنند،
اضعاف آن را بوجه اتم استیناس کند، و از تماشای خود زرانندود
فرحی و نشاطی که تمهی مغزان به تسویل وهم و خیال در آرایش

کاسه سر به طلای محلول باده ناب قیاس کرده اند، بی شایبه التباس مشاهده و احساس . هر وقت که آسمان ادهم و اشهب میغ و سحاب را از عرق ریزی معاف سازد، و زمین بساط بسیتل از صرح ممرد و برف ویخ پردازد، نشاید که مرکب گیتی نورد به میدان جولان نتازد، و هنگامه جرید و چوگان به شوارق رخسار مهر آثار گرم نسازد . گاهی که رخس سبک عنان برانگیزد جرگه سواران حیرانیست که از قصبات جرید به صفهای مژگان آراسته، و از غبار سمنند باد رفتارش به سرمه و توتیا پیراسته . حلقه نظارگیان حدقه ایست که قوام ضیا و جلا از آن نور دیده ارباب ذکادیده تماشاییان افقی که جریدش چون مدبصر به اقصای آن رسیده ، مرکبش گاه رفتن با خروج شعاع هم سفر [۲۵۵ د] و هنگام بازگشت با سرعت انطباع هم سبق . گوییا معنی سرعت مجسم شده یا باد صرصر ملون گشته، یا غزال خیال اسرع حرکات در عقال تعینات ذهنی مقید صورت است، یا طور خرام فلک اعظم در اندیشه رصد بند ابعاد محفوف شکل و هیات به وصفش روانی در مداد و شتابزدگی در قلم و رقم چندان سرایت نکرده که وحشی خامه با سایه خویش انسی گیرد، یا مرکب حرف به نشست قلم گران رکاب گردد . بلکه هر چند توسن ارقام نیز لگام را نقطه بر سر زنی از کمند نشان مسطر بیرون جسته، چون فیء زوال از حیز خویش در فکر انتقال است، و اباطح مابین السطور بر اعتاق مطایای اقلام باحدی شوق انگیز صریر و سیال . اگر نه وصف قرار و آرام فارس در خانه زین و تملك اعنه مرکبان سرکش در غایت استیلاء و تمکین مکنون خاطر کلك بیان میبود ، عطف عنان آن توسن واسع الجری ازین میدان بی پایان مقدور بازوی قدرت و توان نخواهست بود .

لهذا مجملی از فروسیت آن شمسوار آفاق و ملکه راسخه در

حرکات شاق چون باختن چوگان و انداختن قپاق که علاوه حسنات فرموده اند مناسب نمود. مقرر است که اسباب نجدت و جلادت به ملاحظه حکم گوناگون در مسابقه گوی و چوگان مبادرت و مسابقت نمایند، زیرا که صفحه مشق شجاعت یعنی عرصه سبق و رمایت را گوی غلطان نقطه امتحان است که قوت و ضعف قلمهای چارپایان جز به وسیله آن چنانچه باید به درجه عیان نرسد، و در دبستان تعلیم جنایب و تمرین مراکب همزه مفتوحه چوگان نخستین حرف ابجد مبتدیان است که بی معرفت آن سبق سبق ستوران نشود، و همچنین ملکه ملکه فارسیت فرسان برق عنان در سعه میدان مصاف چون سایر اوصاف نقش سربست مکتوم و چایکیمهای مردان کاری بی مزاحمت اقران و مصادمت اجسام و ابدان که محل احوال و اخطار است امری غیر معلوم. بلکه درین سلسله ارباب کمال را به جهت حفظ درجه کامله و اصحاب نقص را به قصد تحصیل این ملکه فاضله ممارست بران امر ضرور است، تا در حین تراکم اعنه و تشابک اسنه چون مرغ وحشی از فرط اضطراب دام بلا را بر خویش مسدود، و راه نجات را از پیش مسدود نسازند. لاجرم به ملاحظه این غایات و فواید میل خاطر خورشید ذیل بدین گونه سبق سابق و زاید است، و در مقام تحریص رجال و تحریص ابطال به نیل فضیلت جهاد و قتال التفاتش به نوازش گوی ایمانیست بر آنکه مردان را سرمباهات به فلك بودن موقوف سرباز نیست، و در برداشت چوگان اشارتی بر آنکه دست پیش کردن کشان موجب علوشان و سرافرازی.

پای بر عرش نهد هر که ز سر میگذرد
رشته چون بی گره افتد ز گهر میگذرد

[۲۵۵ پ] .

جگر شیر نداری سفر عشق مکن

سبزه تیغ درین ره ز کمر میگذرد

عارفان از سخن سرد پریشان نشوند

عمر گل در قدم باد سحر میگذرد .

الحق ید طولایی که در فنون سپاهی گری دارد از براعت

استهلال چو گانش در دیباچه میدان معلوم است، و فصاحت لسان

شمشیر و بلاغت فقرت نیزه و سجمات تیرخوش صفیر که در فصول

و ابواب چندین کتاب نگنجد از سلامت گوی غلطان در فاتحه سواری

مفهوم . و هم چنانکه خورشید تابان هر صبح و شام که بر مرکب کوه

نشیند گوی زمین را به تصرف آورده نوبت به سایر سیارات نمیدهد،

مشاهیر این عصر و زمان را دست به درازی چوگان امل به ربودن

گوی سبقت در میدان جلادت نمیرسد. گوی سریع السیر تر گویی آب

سیل است در امتداد میدان بی قرار و شتابان، یا مرکز حوامل خمسه

متحیره برفراز مرکز عالم دایر و سرگردان، نی جرم آفتاب است

در ظلمات گرد و غبار از همه سمت طالع و غارب، یا کره ای از جواهر

سیماب است در هوای طلای خورشید سراسیمه و مضطرب. صوفی

صفتی است که نحیر وحدت از نقطه مرکز در دل خود یافته، لاجرم

در چرخ و وجد بی اختیار است، یا حکیم فطرتی که به رابطه بساط

شکل تشبه به مبادی عالیه جسته چون افلاک متحرک و بی قرار .

در وقت صعود کبوتریست که پیغام بوسه چوگان هلال سان به سبب

زنخدان زهره رساند، و هنگام نزول بیضه ایست که از آشیانه

نسر طایر در افتاده ثقلش به جانب مرکز کشاند. بسکه درین میدان

گوی مراد از شرکاء و اقرا ن ر بوده ، فوارس لفظ به ذوق تماشا

مثنی و ثلاث بر مراکب متعالی مترادف روی به میدان ظهور

نهاده اند، چنانچه رسم خط به تحریک چوگان خامه و اداره گوی

نقطه شکل افتاده است.

وقت آنست که قلم ناصیه از سجود این میدان گردآلود برداشته، در هوای تیر قپاق نفسی تازه استنشاق نماید. علو همتش چون از جنگ تهری مغزان ابا دارد به جای کدوی خشک جام تر ریزی بر تارک چوپ قپان میگذارد. و اگر نه بهر زدن آن سنج نواسنج تجدید میساخت در اندک وقتی به هیات عظم مصفاتی شبکه دماغ آن شاخص چوب پیشه و از سایه آن کفچه مثقوب و عمود منصوب صورت کفگیر بر صفحه خاک چون شکل ثریا رسم میگشت. و اگر به جای تخمار تیر پیکاندار میبود تراکم سهام چون عرجون خرما بر تارک نخله قپاق چتر میبست. و هم چنانکه مشهور و مقرر است که حالات قلب به سایر اعضاء سرایت و ظاهر هرکس از حال باطن حکایت کند، اعتصامی که درین حال از صمیم قلب به اسم بزرگ الله دارد، حروف این کلمه علیا و مواد این گوهر یکتا نظم اسمای حسنی از سروقامت الف سنان و لامین توامین عنان، وهای دوچشم کمان کشیده بر دیده اصحاب اذواق و مواجید [۲۵۶ د] آشکار و پدید میگردد. حق تعالی این شعله فروزان معارک جهاد وانجمن آرای معسگر جیوش و اجناد را از عروض و لحوق عین الکمال نگه دار باد، به محمد وآله الامجاد.

شعر :

تا هست جهان خنگ فلک رام تو باد آفات زبان دور ز ایام تو باد
هر چیز که از عالم بالا طلبی مانند همافتاده در دام تو باد
چون در آیین شهریاری و قوانین سپهداری شرط است که از
تمادی روزگار عیش و سرور و توالی ایام شادکامی و حضور خاطر
پرتور از اندیشه خصم غیور نپردازند، و دیده آگاهی و شعور
آلوده خواب غفلت و غرور نسازند، بلکه هرچند فتنه شوخ چشم
را در خواب شیرین یابند از شورش دهر متقلب و زهر چشم زمانه

متقلب یاد کنند، و در کساد بازار جنگ و جهاد به چشم خریداری تفحص احوال عساکر و اجناد متقلد حکومت و ریاست و متامل در حکمت سیاست نپسندد که جنود و جیوش ملکه شجاعت و حماسه فراموش کنند، و با شاهد آسودگی و فراغت دست در آغوش. بنابراین مدیران حکمت شعار و مجردان معنی شکار که جوارح قوای غضبی و شهوانی را به طماقه اغماض عین از لذات جسمانی رام کرده اند، و در میرشکاری نفوس ناطقه و اصطیاد علوم صادقه راحت و تن آسایی بر خود حرام کرده اند، قوشچی گری و صیدافگنی مشق سپاهی گری و صف شکنی دانسته اند، و ذات خورشید بر کاتش با آنکه رقت قلب سلیم به لطف قوام سلسبیل و تسنیم رسانیده، و به ملاحظه این حکمت که اشبال اجناد شیرشکار و صافنات جباد باد رفتار، چون ابر و برق از ملکه قطره زدن گرم دویدن بازمانند، در ایام امکان صید، هرگاه از مشاغل دولت و مهمات ایالت فراغت یابند، در طلب صید میشتابند، خاصه در دو فصل: یکی در ایامی که مهر نیر چون چرخ آهوگر با شاخهای حمل ترکتازی کند، و شفق بر نشیمن آفتاب چون قزلقوش با جلقوی ثریا بازی. دیگر اوقاتی که طبل باز آفتاب قرین طبله غراب شود، و برج میزان شبیه به خانه زین نواب سپهر رکاب. این دو موسم بر جوارح صید اوان ریحان بهار و زمان نوغان شکار است، و باقی مرغان را ایام برگ ریزان پروبال و از صدمات چرخ و شاهین هنگام عواصف خزان روز شکار. که چون آفتاب قوس ترکش بسته سوار شود، جوزا کلاه جباری از سر افکنده کمر به سگبانی کلب یمانی بندد، و در هنگام شیرافگنی که شمشیر اسدی از نیام کشد برج شیر آفتاب راخانه وبال گردد، اگر شاهین بر عقاب اندازد عقاب فلك چون بهله قالب تهی سازد، و اگر لطمه بال بحری غراب را غرقه طوفان

بلا کند غراب سپهر در گرداب حیرت و اضطراب [۲۵۶ پ] چون طلبه سرگردان ماند. در شکار کلنگ که دائره جرگه چون افق حسی فرسنگ: فرسنگ است، از وقتی که آق سنقر صبح از وکر «مطلع - الفجر» به صید قراقوش ظلمت بال گشاید، و نجوم فلك دولابی چون گونه مرغابی از طلوعه شهباز مهر غوطه در نیل سپهر زند، تا زمانی که شفق چون باز سرخ و شاهین آل بر نشیمن آفتاب نشیند، خورشیدوار به سیاحت صحاری و جبال اشتغال دارد. حتی اینکه غذای نهار و غذای خیل و حشم بی شمار را اشتران قوش و جمازه های مخمل پوش بردوش گرفته، چون بختیان سحاب ثقال که از حمزه و صفره بکور و آصال جلپای رنگین پوشیده، ماده یاران و اسباب معیشت نوع انسان را متحمل شوند، و در زیر بار گران نعم بی گران قطره میزنند، و مؤنت ارزاق آن خلق کثیر را چون غیث غزیر بر نطع کوه و بساط بسیط هامون منتشر ساخته، آنچه از طعمه شیران پیکار حاصل آید خونبهای جانوران شکار است که به باقی مانده ایشان میدهند. نوجوانان بیات و قاجار و پهلوانان شیرحمه پیل ثبات به برکات نفس شریف چندان شیرگیر حرکات عنیف شده اند که از صباح تا رواح در آجام و نیستانها که آب و گل از پرچم رماح میگذرد غوطه ور گشته، ابدان و اشباح ایشان تمثال و تذکار «خلق الانسان من صلصال کالفخار» میگردد و در کومک چرخ و شاهین گرفتن کلنگ و عقار جریان مراکب بادرفتار بر آبهای خطیر و سیلپهای بهار از سر «وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام» اعلام و اظهار میکند. چرغهای بلند پرواز و شاهینهای ابخاز به سرعتی که نور نظر تا خط شعاعی را مرسوار به دنبالشان نیندازند به اوج پرواز بالشان نتواند رسید، شهپر آن جوارح چون بوارج ذرات ابر کومه درنا را در

جو هوا پریشان میکند، و صفحه خاک را چون صیدگاه طغزل از پروبال شکسته و مرغان صید گشته بر زمین نقش بسته کاغذ عکس و ابری و افشان. با آنکه صید و شکار به لهُو و لعب مشوب است، و در جنب مطالب اهم غیر مرغوب و مطلوب به مجرد التفات ظاهر درین فن هم چندان ماهرند که از بدو فطرت قوش بی تجربه و امتحان مزیت و رجحان هر يك را میدانند. خرد سالان هر صف که از قماط بیضه و مهد آشیان برآیند و در عرضگاه نگهش دیده بگشایند، حلقه چشم هر يك چون حدقه عینک دوربین آلت ملاحظه منتهای کمالش میتواند شد، و شکل مغلاب چون شظیة نسرين اصطرلاب دلیل غایت ارتفاع پرواز و قوت بالش. [۲۵۷ د] روز اول که از شصت صیاد به دست افتاد، هرچه قابل برداشت باشد به غلامی میخرد، و آنچه از شمایل حدت و سیمای حلاوت عادی باشد آزاد میکند. نجیب زادگان چرخ و شاهین را که در مکتب «علمتهم من الجوارح مکلبین» به دانایان طریق و آیین گیرندگی سپارند، و در خدمت طلبه باولچیان به تکرار درس گرفت و گیر گذارند، همچو کارد و خنجر که از بیضه فولاد جوهردار برآیند، روزشکار جوهر ذاتی را آشکار مینمایند. و قاعده‌ای که در سایر سرکارات معمول و مسلوك است که قوش را در موسوم شکار هر سال يك بار نمک میدهند، و قسمی میچشانند که اگر نگیرد نمکش بگیرد، در قوش‌خانه این شیرشکار طریق مذکور مهجور و متروک است. جوارح این کارخانه به هیچ قسم قسم را گیرنده تر از خود باور نمیدارند. میرشکاران هم این گرفت و گیر را دون مرتبه قوش‌چی‌گری می‌شمارند. و دلیری قوشها به حدی است که اگر پرده‌پوشی طماقه نباشد بر سر هر صید خون دیگر کنند و قباق و بیجاق را چون کارد

و خنجر به خون یکدیگر تر سازند. باشه خیره سر از بنه‌گاه ترلان
 کبک و تیمبو به اسیری میبرد که خانه زاد تو نیستند، و جوژه گمنام
 که نسبت به شاهین ابغاز میرساند صیدگاه قاز را در حوزه تصرف
 دارد که بزرگان آل تو از کیستند. سرعت پرواز چندانکه صدای
 زنگله بعد از گرفتن قوش هم آواز طپیدن دل‌های کبک و تیمبو
 به گوش رسد، و قوت بال طیقون چنانکه اگر هوا گیرد به جناح
 ماه اشتباه شود. نظم:

بتان ز رنگ حنا جمله در دستند

مگر به سینه بازت نگار می‌بستند

رهی سعادت آزادگان که روز نخست

اسیر دام تو گشتند و از بلا رستند

به ترکش تو مگر تیرها عقابانند

که باز بر کمر کوه لعل پیوستند

عقاب تیر ترا طعمه باد جان عدو

غراب و نسر بر او کار چرخ تا هستند

ترا بقای ابد باد زانکه خلق جهان

به دولت تو ز چنگال رنجها رستند

امهات و اصول مکارم اخلاق که عبارت است از حکمت و شجاعت
 و سخاوت و عفت به همین ترتیب بعضی را بر بعضی تفضیل و
 مزیت است، اما علوشان حکمت و رجحان او بر ثلاثه باقیه از آنست
 که تقرب عبد به جناب اقدس الهی و ترتب اجر بر امثال او امر
 و نواهی و ظهور آثار خیر از حسنات اخلاق و خصال در موطن
 غیب و مثال بالتمام موقوف است بر تکمیل دین و تحصیل یقین و
 تصحیح اعتقاد در امر مبدء و معاد و انسلاخ از رداء ردی تقلید و
 تدثر به شعار اجتهاد، و این محض حکمت ایمانیان است و نص

«ومن یؤتی الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا» ناظر بران است. و بعد از تهذیب قوت نظریه و صرف همت به تعدیل قوای فعلیه عملیه کسب ملکه شجاعت [۲۵۷ پ] از بقیه اعتدالات خلقیه اشق و احمز و مرتبه آن اعلی و اعز است. زیرا که شجاع هرگاه بذل نفس و هدم بدن را به حکم شرع یا مدح عقل سهل انگارد، و مرگ ستوده را بر حیات نکوهیده بیهوده راجح شمارد، صرف مال در فص مستلذات چون مطاعم و مشارب و مناکح در نظر همتش به طریق اولی خفیف القدر و قلیل الخطر خواهد بود، پس غالباً آنکه به سخاوت و عفت هم متحلی باشد. والا استعداد تام و قوه قریب به فعل را مانع نتوان شد، به خلاف عکس که ملکه بذل نفس برسخی و عفیف آسان نبوده، و اگر شجاعت به کسب ممکن باشد جز به تجسم کسب جدید حاصل نشود. شعر:

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند

نه هرکه آینه سازد سکندری داند

و علوشان حکمت و شجاعت و رجحان این دو خصلت که پرتوی از علم و قدرت حکیم قدیر «جلشانه» اند از لفظ آبدار و معنی استوار «اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الاخر و جاهد فی سبیله لایستون» بر مستکشفان دقایق اسرار تنزیل و مستنقشان رواشح امطار تاویل ظاهر است، که متاعب بدنی و نفقات برجمعی را که به درجه اذعان ایمانی و یقین برهانی نرسیده بوده اند طرف نسبت با تصدیق به مبدء و معاد و احراز فضیله جهاد نشمرده به طریق استفهام انکار کرده اند. و اما تفضیل شجاعت بر عفت از آنکه عفت عبارت است از کف نفس و قنوع به امور مشروع و رفض لذتهای مذموم ممنوع، و این امری است

عدمی، وفائده آن غیر متعدی. و سخاوت که بذل مال و زخارف است در مصارف ستوده و مخارج محموده فضیلتی است وجودی، و نفع آن به غیر واصل و متعدی. و سخی اگر عقیف نباشد متابعت هوا و ارتکاب او به قبایح در مطاعم و مشارب و مناکح به همم عالیه درویشان و دعای ظهر الغیب ایشان و صدقات و صلۀ ارحام و سعی در حوایج ارامل و ایتام منجبر تواند شد. و عموم مفهوم از جمع محلی به لام تعریف از حدیث «الجنة دارالاسخياء» به شمول و رسایی این تشریف بر سراپای کریمان و آزادگان رسان است. برخلاف عقیف یحتمل که در اکثر خیرات و نفقات ناسی و ساهی است، و در اغلب مواد از خوف زوال مال تارك لذات و ملامی است، نه از راه امثال نواهی و انقیاد احکام الهی «قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالالذین ضل سعيهم فی الحیاة الدنيا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا». و بعد از آنکه ملکات اربعه در نفس کاملی استقرار یابد مجموع مرکب باحاله بسیطه خامسه را عدالت و حکمت گویند [۲۵۸ ر] و آن غیر حکمت نظریه است بلکه سرمایه بهجت ابدیه و سعادت سرمدیه.

الحمد لله تعالی و تقدس که جناب مستطاب خانی خدایگانی ابدالله اجلاله الی یوم الحساب نفس قدسی انتساب را به عمده کمالات انسانی بلکه به درجه عقول نورانی ترقی فرموده اند، و در عقاید دینی و معارف یقینی لوحه بیضای فطره الله به علم راسخ در توحید خدا و تصدیق نبی و ائمه هدی و ولای پادشاه زمان رواج و رونق داده، و چون ورق خالص که از سکه ملوک اثنی عشریه و سلاطین سلیمان تمکین صفویه خلد الله ملکهم به نقوش حقه غیر منفکه درست شود حق یقین را صورت نفس قدسی ساخته اند، و در احتساب شریعت غراء بر موجب «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق» تقلد آن از